منوچهر جمالی

قانون اساسی ، باید بر بنیاد
« تصویرانسان درفرهنگ ایران»
نوشته شود

گفتاری کوتاه ، در بارهِ « فطرتِ انسان در فرهنگ ایران»

بهرام و سه زنخدای هنر در شاهنامه

« ۱-فرانک ۲- شنبلید ۳- ماه آفرید »

بهرام ، اصل جنبش و جستجو

سه زنخدا،خدایان شعر و موسیقی و رقص

گوهر انسان ، پیوند بهرام، با فرانک و شنبلید و ماه آفرید است

به عبارتی دیگر، گوهر یا فطرتِ انسان، جستجوی هنرهاست

(پیوند بهرام با سه زنخدا ، بیانِ تصویر انسان در فرهنگ ایرانست)

قوانین و نظام یک اجتماع، تراوش« تصویرانسان» در اذهان مردم آن اجتماعست

فرهنگ ایران ، تصویرویژه ای از انسان آفریده است

هنگامی ، جامعه ای سده ها ، دریکجا فروماند و سنگواره شد ، نیاز به« تغییر» دارد . اینست که میانگارد که ، تغییر، بخودی خود ، خوبست . ولی تغییر به خودی

خود ، خوب نیست، و چه بسا تغییرات، که بدتر از بد است . چنین جامعه ای میانگارد که اگراوضاع ، تغییر بکند ، بخودی خود ، خوب خواهد شد . خوب شدن تغییر، بستگی به مفهوم خوبی در اندیشه و روان اجتماع دارد، که هرچه جز آنست نپذیرد و به تغییر، با خواست برخاسته از خردش ، راستا و سو بدهد . تغییر، خوب نیست . تغییر خوب دادن ، خوبست .
ولی چنین جامعه ای میانگارد که چون وضع کنونی، بداست ، تغییر که بیابد ، تغییر به خودی خودش ، خوبی میخواهد و بسوی خوبی کشیده میشود . و پس از اینکه دید ، با تغییر وضع، جامعه ، بدتر از وضع بد پیشین شده است ، آنگاه از هر تغییری بطورکلی میترسد ، واز ترس تغییر ، میکوشد که بسرعت به عقب، به همان وضعِ بد پیشین، باز گردد ، چون ازاین پس ، از تغییر بطورکلی، میهراسد . ولی ، تغییربه خودی خودش ، خوب نیست ، بلکه « تغییر خوب ، خوب است » . جامعه نباید فقط تغییر کند ، بلکه باید « تغییر خوب » بکند وتغییر خوب به خود بدهد . و هیچگاه نمیشود به عقب بازگشت ، چون اینهم، یک تغییر تازه است . بازگشت به وضع پیشین ، یک تغییر است ، نه یک بازگشت . اینهم مانند هر تغییر دیگری ، یک آزمایشِ خطرناکست . بازگشت به عقب هم ، همانقدر آزمایش است، که تن به تغییر تازه دادن . در هر دوصورت ، باید به فکر « تغییر دادن خوب » بود . این ملت است که با تصمیم گرفتن برای تغییرخوب ، میتواند راستا به هر تغییری بدهد . نباید گذاشت که تغییر ، مارا ببرد ، بلکه باید ، سو به تغییر داد . ازاینرو بهتر آنست که فهمید که « تغییر خوب » چیست، و چگونه میتوان به خود و جامعه خود ، تغییر خوب داد . هیچ انقلابی ، بخودی خودش، خوب نیست ، بلکه انقلاب خوب ، خوبست .
آن تغییری خوبست که، انسان و جامعه در اثرآن تغییر ، بیشتر« خودش » بشود . هر انسانی و ملتی ،« بیش از تاریخش» هست . رسالت هر کسی و هر ملتی ، کشف این خود غنی و ناپیدایش هست که در روند تاریخ ، کوشیده است که به خودش ، بارها شکل بدهد، و در هر شکلی ، ناخشنود مانده است ، چون در خود ،احساسِ غنای بیشتری میکرده است . پیشرفت و انقلاب ایران ، آنست که ایرانی ، خودش بشود .ملت موقعی مستقل میشود، که بتواند به خود، شکل بدهد ، و این ازنو، به خود، شکل دادن ، «فرهنگ» است . فرهنگ ، هنر ازنو آفریدن خود ، یا به سخنی دیگر، هنر از نو به خود شکل دادن است . فرهنگ ، نیروی آفریننده خود، ازنو است . برای اینکه هر ملتی بتواند ازنو، به خود شکل بدهد ، در فرهنگش ، تصویری از گوهر یا طبیعت انسان میکشد ، و این گوهر یا طبیعت انسان را ،« بُن آفریننده اجتماع» ،و« مایه تخمیرکننده اجتماع » میداند .خودِ انسان و خودِ ملت ، آن تصویریست که «خود، میجوید، تا آن بشود » . یک ملت آن چیزی میشود و هست، که همه باهم میجویند . انسان و جامعه ، در جستجوی « خود » ، خود میشود . این نیروی شکل دهی ، به آنچه در ژرفایش بی شکلست ، ولی

میخواهد شکل بیابد ، فرهنگ آن ملت است . این تصویر انسان ، تاریخ گذشته نیست ، بلکه یک« اصلِ از نو آفرینی» است . اندیشیدن در باره « گوهر یا طبیعت خود » ، اندیشیدن درباره همین راستا و سوی خود شدن یک جامعه است .
« خودشدن »، یک مسئله ماوراء الطبیعی نیست ، بلکه یک مسئله اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگیست . هزاره ها ایرانی ، «بهمن= وهومن» را ، فطرت اصلی هر انسانی میدانست . هنگامی ، این« بهمن نهفته و گمنام»، از درون انسان و از ژرفای ملت ، پیدایش یابد ، ایرانی ، خودش شده است، و ملت ایران ، خودش شده است . ایرانی نمیخواست مانند آدم و حوای یهودیت و مسیحیت و اسلام بشود ، او نمیخواست ، مانند پرومتئوس یونانی بشود ،او نمیخواست مانند فاوست آلمانی بشود . او میخواست که بهمن، از ژرفای او پدیدارشود .بهمن که هم، اصل بزم و جشن است (بزمونه ، نام بهمنست) و هم اصلِ « خرد سامانده »، یعنی خردِ قانونساز و حکومتساز ، بُن هر انسانیست . بهمن که « مینوی مینو » یا تخم تخم همه جانها ، یا اصل اصل همه زندگی بود ، اصل وبُن انسان و اجتماع هم بود . ما که میخواهیم تغییر خوب بیابیم ، و نمیخواهیم تقلید از آدم و حوا، یا تقلید از پرومتئوس، یا تقلید از فاوستFaust بکنیم ، خوبست در باره این « بهمن » بیندیشیم، که فرهنگ ایران برآن استوار است .تصویر بهمن در الهیات زرتشتی ، بکلی با تصویر اصیل بهمن ، فرق دارد . فرهنگ ایران ، غیر از الهیات زرتشتی است . این بهمن که اصل اصل جانان بود ، دربُن هر انسانی، و آمیخته با هرانسانی، و آفریننده هر انسانی بود . از این رو ، همه انسانها باهم برابر بودند، و همه باهم همگوهر بودند . این بود که از دید ایرانی ،اصلِ سراسر نا برابریها ی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و دینی ، نا برابری الله یا یهوه یا پدرآسمانی ، با مخلوقات ،و بالاخره با انسان است . درفرهنگ ایران، این نابرابری الله با انسان ، تخم یا بُن همه نابرابریها ست . در فرهنگ ایران ، خدا با انسان ، برابر است . همه انسانها ، باهم برابرند ، چون خدا با انسان برابر است . آفریننده ، برابر با آفریده است . هر پدیده ای در اندیشگی ایرانی ، با یستی از ریشه وبُنی ، پیدایش یافته باشد . انسان ، در فرهنگ ایران ، مخلوق اراده خدا، فراسوی گوهر و هستی خدا نیست ، بلکه « روئیده از خدا » است . خدا ، تخم درخت انسان است . هرچه در بزر و در تخم و بُن هست ، درگسترشش، در تنه و شاخ و برگ و بار نیز هست .
« مردم » که « انسان » باشد ، مرکب ازدو بخش « مر+ تخم » است، که به معنای « تخم سیمرغ » است . این واژه در الهیات زرتشتی به شکل « مرت + تخم » درآمد که به معنای « تخم مُردنی » است .ولی درست آنچه در فرهنگ ایران نمیمرد ، ونماد نوزائی همیشگیست ، تخم است ، و چون انسان ، از خود بود ، یعنی اصالت داشت ، «مردم» نامیده میشد.ا واز خود ، بود ، پس، تخم بود . و خودِ « تخم » ، اصل روشنی بود ، به عبارت دیگر، خود انسان ، اصل و سرچشمه بینش (معرفت) بود . بهمن در هر انسانی، تبدیل به « اسناخرد، یا خره، یا مینوی

خرد» میشد ، واین« خره» در تابیدن ،« خرد» میشد، که دراصل ، « خره تاو » خوانده میشده است . وخرد در هر انسانی ، اصل روشنی و بینش در انسان بود .این بود که جفت نخستین انسان، که در فرهنگ اصیل ایران ، جم و جما باشند ، از « مردم گیاه » میروئیدند . «مردم گیاه» که « گیا مرتن » باشد ، همان واژه ایست که تبدیل به « کیومرث » شده است . کیومرث ، نام نخستین انسان نبوده است . این از جعلیات بعدی موبدان زرتشتی است که امروزه در اذهان بنام نخستین انسان ، جا افتاده است . مردم گیاه را ، مهر گیاه یا بهروج الصنم یا شطرنج نیز مینامیده اند . گیامرتن که مردم گیاه باشد ، مهرِ «بهرام به سیمرغ »، بوده است . از مهر بهرام و سیمرغ به هم، که تخم همه جهان و انسانهاست ، همه جهان و انسان ، « میروئیدند » . شطرنج ، بیان « نخستین عشقبازی = بُن عشقبازی و مهر » در جهان آفرینش بوده است . از این نخستین بازی عشق ، سپس « بازی جنگ » ساخته اند .در فرهنگ ایران ، جهان و انسان ، پیدایش عشق هستند، نه مخلوق امر برخاسته از قدرت . فطرت انسان ، عشق خدایانست . همین اندیشه بود که سپس در عرفان ، شکل نوینی به خود گرفت . خدا در« آینه» ، زیبائی خودرا می بیند، و به آن عشق میورزد، و ازاین عشق ، جهان پیدایش می یابد. آینه ، در بندهشن ، همان « دین » است، که« دی» یا سیمرغ باشد . ودر هادخت نسک میدانیم که این زنخدا که نامش« دین» است ، زیباترین زیبایان است که هرکسی عاشق او میشود . وخدا ، همان بهرام است که عاشق زیبائی سیمرغ میشود .عرفان ، همان اندیشه فرهنگ ایران را، جامه ای پوشانید که مورد اعتراض شریعتِ اسلام نگردد . نام دیگر این گیاه، که بُنش بهرام و سیمرغ ،و ساقه وبرگش، جم و جما بوده اند ، «مهر گیاه» بوده است . نام دیگر این گیاه، بهروج الصنم بوده است که« بهروز و صنم» باشد . بهروز یا« روزبه» ، نام دیگر « بهرام » است، و صنم ، همان « سن » و « سئنا » و « سیمرغ » است . البته نامهای آندو، به شکل «اورنگ» و« گلشاه یا گلچهره» و « وفا » و « مهر» نیز باقیمانده است که همان بهرام و سیمرغند . سپس الهیات زرتشتی از گیامرتن یا کیومرث ، یک شخص واحد ساخته است . به هر حال ، در این فرهنگ ، انسان ، تنه و شاخ و برگی بود که از تخمی میروئید که درآن خدایان، باهم آمیخته بودند . انسان ، روئیده از مهر خدایان به هم یا « اصل عشق » بود . در برگ و بارانسان، همان شیره روانست که از ریشه خدایان میآید . در فرهنگ ایران ، نا برابری میان خدا و انسان ، نبود . همه انسانها ، تخم و دانه های این درخت بودند، و همه، همان سرشت و گوهر خدایان را داشتند . از این رو ایرانی در بر ابر خدائی که گوهرش را جدا از انسان میدانست، و میخواست بر انسان ، حکومت کند و براو قدرت بورزد ، سرکشی میکرد ، چون چنین خدائی ، برضد فطرتش بود، برضد خدائی بود که بُن هستی و آمیخته با هستی اش بود . پیکاربا چنین الهی که میخواست براو حاکم باشد ، خویشکاری هر انسانی و ملتی بود . هیچکسی و قدرتی بنام خدا، حق نداشت بر انسان حکومت کند . انسان ایرانی

، برضد « حاکمیت الهی » بود . ولی درست موبدان زرتشتی از اهورامزدا ، چنین خدائی ساختند که در آموزه خود زرتشت نبود .الله و یهوه ، میخواهند حاکم بر انسان باشند . در فرهنگ ایران، حاکمیت الهی ، برترین بیداد بود . چون خدا و انسان باهم برابرند ، پس هیچ قدرتی ، حق حاکمیت بر انسان را ندارد .ایرانیان با چنین تصویریکه از رابطه انسان با خدا داشتند ، یکراست به نتایجی میرسیدند که برای ما ،رسیدن به آن اندیشه ها، فوق العاده دشوار و پیچیده است . از آنجا که نا برابری میان خدا و انسان نبود ، انسان ، همان اصالت خدا را داشت . در حالیکه با نابرابری و ناهمگوهری الله با انسان ، الله دارای اصالت میشود، و انسان ، به کلی اصالت را از دست میدهد . اصالت ، از الله، به انسان روان نمیشود ، بلکه همه متمرکز در الله میماند، و انسان ، فاقد اصالت است . اصالت ، حق به نو آفریدن و به بدعت و تغییرشکل دادن حکومت وقانون است . خواه نا خواه ، برای دادن اصالت به انسان ، بلافاصله مسئله رد و نفی کردن الله و یهوه و پدر آسمانی پیش میآید . از سوئی ، همه انسانها باهم برابرند ، نه برای اینکه ایمان به آموزه ای و پیامبری و... دارند ، بلکه چون همه بدون استثناء ، تخمه ها و دانه های این درخت میباشند ، و همه دارای همان سرشت و گوهر خدایند، و این همان ارجمندی انسانست human dignity که هیچ قدرتی حق ندارد، گزندی به آن وارد آورد . از همین تصویر ،میتوان دید که همه بخشهای انسان ، بخشهای خدایانند . بخش زمینی و فرودینی در برابر بخش آسمانی و فرازینی به معنای ادیان ابراهیمی وجود ندارد . آسمان که سیمرغست (کرمائیل) با زمین که آرمیتی(ارمائیل) است ، باهم یک تخمند . ولی از دیدگاه ایرانی ، نابرابری میان الله و انسان ، به نابرابری در درونِ خود انسان ، با زتابیده میشود. روح و جسم در این ادیان ، بازتاب همان نابرابری خالق با مخلوق است . روح باید حاکم برجسم باشد . در ذهن ما مفهوم غلطی از « روحانی » جا افتاده است . ما می انگاریم که روحانی ، از قدرت نفرت دارد . کار روح ، اساسا قدرت راندن برجسم است . روحانی ، کارش را حکومت کردن برمردمان میداند ، چون مردمان در برابر او ، همان رابطه جسم به روح را دارند . روح ، ماءمور الله قدرتمند ، در وجود خود انسان است، و از « امرالله » خلق شده است . پس گوهرش ، همان « امر » یا قدرت است . اینست که در این ادیان ، شخصیت یا فردیت ، با همان « اراده » مشخص میشود . گوهر انسان ، « اراده » است .درحالیکه گوهر انسان در فرهنگ ایران ، همپرسی و همآهنگی خدایان و مهرمیان خدایانست . در اسلام ، « آدم» ، بُن انسانهاست . و درکمرآدم ، تخم همه انسانها موجود ند . و انسانها در همین حالت تخمگی ، با الله عهد و میثاق می بندند، که همیشه تسلیم امر،،یعنی ارادهِ الله باشند. آنها در همان بُن(فطرت) ، اراده میکنند ،و با اراده فطریشان ، این تابعیت را می پذیرند . بزبان فلسفی ، شخصیت و تمامیت انسان ، در اراده اش معین میگردد، و او در آغاز آغازها ، اراده به قبول این « تسلیم شدن همیشگی به امر الله مقتدر » میکند . اینست که هر انسانی ، در

فطرتش ، مسلمان است، و اگر دین و مذهب و فکر دیگری در عمرش بپذیرد، و تغییر دین یا فکر بدهد ، نقض میثاق (دروج پیمان) کرده است ومرتد است و کیفرش ، مرگ است . آزادی عقیده و دین و فکر ، در اثر همین اراده ای که در آغاز در کمر آدم کرده است ، به کلی محو و طرد شده است . انسان ، دربُن ،اراده کرده است که دیگرتغییر اراده ندهد . انسان ، فقط در همان « آن »، با آزادی که داشته ، نفی آزادیش را برای همیشه میکند . انسان در نخستین آزادی که در بن داشته است ، این آزادی را برای همیشه از خود ، سلب کرده است . بدینسان ، اراده در انسان ، امتیازو برتری بر سایر کششها و نیروهای درون انسان دارد . و این نا برابری اراده ، با سایر کششهای وجود انسان ، باید اصل زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی او گردد . خوب دیده میشود که الله یا یهوه ، که در اراده اش ، فردیت و وحدت خودرا نشان میدهد ، در انسان نیز باز تابیده میشود . فردیت و شخصیت انسان نیز، در همان اراده اش نمودار و آشکار میگردد . « ایمان » به الله یا یهوه یا پدر آسمانی ، همین عهد و میثاقیست که انسان با اراده اش ، باالله یا یهوه یا پدر آسمانی می بندد . بستن این پیمان ارادی را ، «ایمان » میخوانند ، و درست در فرهنگ ایران ، عشق و همپرسی و همآهنگی خدایانست که فطرت انسانست . در اینجا بخوبی دیده میشود که هر انسانی با اراده خودش ، جدا جدا ، این عهد ایمانی را با الله یا پدر آسمانی می بندد . به عبارت دیگر ، در بستن این میثاق ، « فرد » میشود . پیمان بستن با دست(دست راست به دیگری دادن ، نشان عهد بستن بوده است . دست راست ، یمین است که همریشه ایمانست) ، نشان فرد شدن است . واژه « فرد » عربی ، ریشه ایرانی دارد، و این ریشه ، سرشت « فردیت » را نشان میدهد . درکردی ، هنوز این رد پا باقی مانده است . در کردی ، « په ر تین » ، از هم دررفتن و پاره پاره شدن است . « په ر ته وازه » به معنای آواره وویلان است . پرت ، کلوخک است . په رت ، واژگون و اشتباه کار است (فرهنگ شرفکندی) . واژه part پارت انگلیسی ، از همین ریشه است . فرد ، کسی است که پاره شده است . کلوخکی بریده از تپه شده است . با بریده شدن ، آواره و ویلان شده است ،و در اثر همین پاره شدن ، واژگونه و اشتباه کار شده است، و از این پس میتوان اورا مانند تیری ا به هر سوئی ، پرتاب کرد . انسان، با « شخص شدن در اثر اراده » از کل اجتماع ، پاره کرده میشود . اینست که در پهلوی ، paarak به معنای « قطعه » است . داستان شاهنامه در باره اینکه « دین » ، پارچه ایست که چهارسو دارد، و محمد و عیسی و موسی و زرتشت، این چهارسو را گرفته و میکوشند که از آن خود سازند، و آنرا از هم پاره سازند ، ولی برغم تلاش آنها ، این پارچه ، پاره ناشدنیست ، بیان گوهر ادیان نوریست. از دید فرهنگ ایران ، همه آنها برضد « مهرفطری انسانها هستند » ، و در واقع هرچهار، برضد « دین » هستند . اینست که شریعت اسلام چون خودرا از یهودیت و مسیحیت و زرتشتیکری جداساخت، و آنها را ناپاک دانست ، خلفا ، برای « غیر

ساختن و جداساختن یهودیان » به آنها امر کردند که « پاره زرد » برجامه اشان بدوزند و به عربی این قطعه پارچه را « غیار » میخواندند . یک انسان ، چون یهودیست ،« غیر» ساخته میشود، و ازکل اجتماع ، پاره ساخته میشود . یک انسان ، چون مشرکست ، چون الله را قبول ندارد ، چون پشت به اسلام کرده و آنرا رها کرده ، مرتد است ، پس اورا باید از جامعه پاره ساخت و دور انداخت . درحالیکه حافظ شیرازی که ارزشهای اجتماعی و سیاسی ایران را با ظرافت، ازنوعبارت بندی کرده است ، درست درفشِ این « ارزش » را در مقابل اسلام برمیافرازد .

هرکه خواهد، گو بیا و هرچه خواهد گو بگو

کبرونازوحاجب ودربان، بدین درگاه نیست

این یک نکته لطیف شاعرانه برای حال کردن نیست . این یک ارزش سیاسی و اجتماعی و دینی درفرهنگ ایرانست که درست در تضاد با دین اسلامست . در درگاه ایران ، آزادی اندیشیدن و دین و معرفت و عقیده ، گوهر انسان و اجتماع شمرده میشود .

درفرهنگ ایران، همه جانها ، همجان و « جانان » هستند، و ازهم پاره ناشدنی هستند. اینست که سیمرغ، که نام دیگر« جانان » است ، هردانه پرش ، نشان دردِ پارگی از اوست، و به همین علت به هرج،اکه جانی آزرده شد، سیمرغ میشتابد، تا آنچه را ازجان او پاره کرده اند ، باز بهم بپیوندد . ایمان به هیچ شریعتی و حقیقتی و خدائی و .... حق ندارد این « همجانی همه جانها » را از هم پاره کند . هیچ جانی با ایمانی دیگر و اندیشه ای دیگر و خدائی دیگر، از جانان، بریده نمیشود .

درهرحال با «اراده »،یعنی با « ایمان » ، انسان از « وحدت جانی » پاره و بریده ساخته میشود ، و از این پس با « ایمان بر بنیاد همین اراده » ، با عهد بستن با الله یا یهوه یا پدرآسمانی ، به « وحدت اجتماع ایمانی » می پیوندد . وحدت ایمانی ، جانشین وحدت جانی و مهری میشود . و این اجتماع ایمانی ، اجتماع قراردادی که برپایه « اراده انسانِ پاره شده از جانان » همان چیزیست که ما امروزه « امت » میخوانیم . ولی برغم ایمان به الله یا پدرآسمانی ، از این پس ، پارگی و شکاف خوردگی و طبعا زخم ، در گوهر هر انسانی میماند . و همین زخم درونیست که طالب « یگانگی اصلی جانها = سیمرغ » میگردد، و همان شوقیست که مولوی برای بازگشت به نیستان دارد. ولی دراثر همین فردیت یا پاره شدگیست که از این پس ، مجازات و مکافات ممکن میشود، و این« فرد» است که به بهشت یا به دوزخ میرود. با این پاره شدن ، با این فردیت ، سعادت ، پدیده ای انفرادی میشود . سعادت ، فقط با« فرد» گره میخورد . بدینسان تخم « خودپرستی » پیدایش می یابد.و دردسر همه جنبشهای چپ ، وجود همین« فردیت» مسیحی است . هرکسی فقط به فکر رسیدن به سعادت ملکوتی فردی خودش هست . سپس که پرده از میان جسم و روح در باختر افتاد، همان خودپرستی مقدس آنجهانی ، خودپرستی مقدس اینجهانی شد . خود پرستی ، برای ملکوت و آخرت ، جایز و مقدس بود . پس ازآن

که وجود ملکوت و آخرت ، مشکوک شد ، خودپرستی ، دست از مقدس بودنش نمیکشد .درحالیکه در فرهنگ ایران ، سعادت با « جان » گره میخورد که جدا ناپذیر از پدیده « همجانی و جانان » است . در شادی ودرد هرجانی ، همه جانها ، انبازند . این اصل آموزه زرتشت است .به عبارت دیگر، هرجا یک پر سیمرغ ، لختی بسوزد ، درد، سراسر سیمرغ را میسوزاند . اینست که سعادت در فرهنگ ایران ، یک مفهوم اجتماعی و سیاسی دارد . یک فرد ، میتواند موقعی سعادتمند باشد که همه اجتماع ، همه شهر ، همه ملت ، همه بشریت سعادتمند بشوند .جستجوی سعادت برای جان خود ،از راه انبازکردن دیگران در سعادت خود است . این اندیشه به کلی با ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی فرق دارد . تلاش فردی برای سعادت ملکوتی و اخروی ، به همان اندیشه « فرد و اراده » باز میگردد، که اورا از همه پاره میکند . همین فرد بود که وقتی درغرب ، جستجوی سعادت در گیتی ، جانشین سعادت ملکوتی شد ، خودپرستی را در دنیا و در اجتماع و در اقتصاد و در سیاست ، مقدس ساخت .همه تصاویر « انسان واقعی » که دراروپا، از ماکیاولی به بعد کشیده شد ، بر شالوده همین « خودی بود که خودپرستی دنیوی را مقدس میشمارد » . و این مرده ریگیست که همه ادیان ابراهیمی برای «فلسفه های بیخدا » باقی میگذارند .« خودپرستی مقدس » ، جانشین « خدای مقدسی میشود که خودپرست مطلق بود » . برزمینه این اندیشه هاست که ارزش تصویر « خدای جوانمرد » در فرهنگ ایران ، چشمگیر و برجسته میگردد .

این امتیاز « اراده در گوهرانسان » از همان تصویرالله و پدرآسمانی و یهوه ، در روند « ایمان به هریک ازآنها » پیدایش می یابد . بدینگونه ، دراروپا ، اراده انسان ، بر همه کششها و سوائق و امیال برتری یافت و غلبه جُست . این بود که ناگهان در سده پانزدهم میلادی ، به اینسو، غربیان ، به « طبیعت انسان» روی آوردند ، و در « طبیعت انسان »، همه بخشهای خوارساخته را که کششها و عواطف و سوائق و شهوات باشد ، با رغبت پذیرفتند . کششها و سوائق و غرایزو امیال ، جانشین « ایمان به عنوان فطرت انسان » شدند . از این پس ، برتری « اراده = ایمان » در برابر سوائق و غرایز و عواطف ، انکارشد . بدینسان « ایمان» هم که به پدیده « اراده » گره خورده بود ، متزلزل شد .مردمان دیگر حاضر نبودند که اراده خود را که ماءمور پدرآسمانی یا یهوه بود ، براین سوائق و امیال و غرائز ، غلبه دهند، و آنهارا برای ایمان، قربانی کنند . مردمان دیگرحاضر نبودند، طبیعت خود را سرکوبی کنند . همانسان که طبیعت در فراسوی انسان، زیبا شد ، همانسان این امیال و سوائق و غرائز در درون که تا آن روزگار، از ایمان، سرکوب میشد، زیبا و دوست داشتنی شد . و اخلاق دینی که همان « زهد» باشد ، میتوانست ، فقط « ریاکاری » باشد . درایران هم ،« رند » ، در همه این اخلاق دینی و صوفی ، فقط دوروئی و ریا میدید . زهد ، بدون ریا کاری ممکن نیست .

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل   مارا خدا ، ززهد و ریا بی نیاز کرد

تلاشی که در خواندن حافظ، برای بریدن زهد از ریا، و زاهد از ریاکار میشود ، برای آنست که پدیده « راستی » را در فرهنگ ایران نمیشناسند . برای رند ، هر زهدی ، ریاکاریست ، چون زهد ، شکوفائی گوهر(طبیعت)خود انسان نیست ، بلکه انطباق دادن سوائق و امیال خویش به اراده الله (به شریعت) است ، و این برضد مفهوم راستی است .
همین زیباشدن طبیعت انسان برضد اراده که درخدمت ایمان در آمده بود ، سبب شد که تصویر پدرآسمانی هم ،که در همین « اراده واحد » معلوم میشد ، و جهان و انسان ، فقط به دور امر ، یعنی اراده او میگشت ،متزلزل و ازهم پاشیده شد . چنین اِلاهی دیگر، با طبیعت انسان سازگارو جور نبود . سوائق و امیال و شهوات و غرائزدر وجود انسان ، حق خود را بنام طبیعتی که ایده آلی ساخته شده بود ، میخواستند، و تسلیم برتری اراده که ماءمور الاهان بود، نمیشدند . طبیعت انسان را با این محتویات ، کل وجودش گرفتند . حتا طبیعت انسان را همان چیزهائی گرفتند که سده ها از اراده (ایمان و زهد) کوبیده و خوار و زشت ساخته شده بود . « خودپرستی » ، تنازع برای بقای خود ، جمع قدرت و مال برای فردخود ، ... همه طبیعت انسان شدند . البته مدنیت غرب ، هنوز نیز وارث این « پارگی » هست . هنوزراسیونالیسم (عقل گرائی)، برتری خودرا در برابر سایر عواطف و امیال و سوائق حفظ کرده است ، و به آنها مُهر خلاف عقل(ایراسیونالیسم irrationalism) میزند .هنوز برونسوگرائی ، درونسوگرائی را تحقیر میکند و بی ارزش میسازد . داوری درونسویانهsubjective ، کم ارزش و بی ارزش است . هنوز این برتریها ، باج خود را از مدنیت غرب با زور و فشارو عذاب میگیرند . هنوز عقل ، بشیوه ای باید غالب بر سایر گرایشهای انسان گردد . هنوز ملت ، بر پایه « خواست یا اراده مشترک مردمان » تعریف میگردد . کدام ملت است که با « قرارداد اجتماعی ، زاده از اراده های تک تک افراد » پیدایش یافته باشد ؟ ملت و حکومت در اثر تراوش فرهنگ از مردمان، پدید آمده است .مردمانی که باهم یک فرهنگ میآفرینند و به خود شکل میدهند ، یک ملت و یک حکومت واقعی میشوند .
فرهنگ ایران از همان آغاز ، تصویر دیگری از انسان و ازخدا داشت ، که این مسائل و پیچیدگیها را نداشت . «خرد» ، برعکس اصطلاح «عقل» ، درسر، و قسمت فوقانی و برتر انسان نبود . اینست که باید درترجمه ها ، واژه « خرد » را به جایreason , vernuft , ratio بکار نبرد، چون اینها ،غیر از خرد در فرهنگ ایرانند . خرد در فرهنگ ایران ، رویشی از « کل انسان ، درهمآهنگی همه وجود انسان باهم » بود . انسان باسرش نمیاندیشید ، بلکه با « کل وجودش » میاندیشید .خرد درکل وجود انسان هست . با کاربرد این مفهومِ« خرد »، ما نیاز به کار برد اصطلاحات لائیسیته و سکولاریته نداریم ، چون چنین خردی ، به غایت زندگی کردن در این گیتی میاندیشد . بیدارساختنِ همین مفهوم خرد در اذهان مردم ایران ، مسئله جدائی دین از حکومت را حل میکند . غرب از راه دیگری به این هدف

رسید ، وما از همین راه « خرد ایرانی » به آن خواهیم رسید . خرد ، با کل تن انسان آمیخته است . چنانکه رد پای این مفهوم اصیل خرد، در کتاب مینوی خرد (بخش ۴۷) باقیمانده است . میآید که « خرد، نخست در مغز انگشت دست مردمان آمیخته میشود . و بعد در نشستگاه و اقامتش در دل و سپس جایگاهش در همه تن است ، همچون کالبد پای در کفش » . اکنون جای آن نیست که به بررسی جزئیات این گفته پرداخته شود . ولی بخوبی دیده میشود که خرد ، در سراسر تن ، جای دارد ، و عبارت آخرکه « جای گرفتن پای درکفش » باشد ، به معنای آنست که « خرد، همآغوش با سراسر وجود انسان ، از پا تا به سر است . خرد با سراسر تن میآمیزد و با همه زناشوئی میکند . انسان ، با همه اندامش ، با شکمش ، با زیرشکمش ، با جگرش با دلش و با دستش و با سرش و با همه اخلاط بدنش(خون و صفرا و بلغم و سودا) با هم میاندیشد . به عبارت دیگر ، اندیشه های خرد ، زائیده از همآهنگی کل وجود انسان است . همه عواطف و همه امیال و همه گرایشها باهم ، در همکاری و آمیختگی باهم ، خرد اندیشنده انسانند . درک این اندیشه، در همه دامنه های زندگی ، در اخلاق و هنر و دین و فلسفه و پزشکی وحکومتگری ، برای ما که نزدیک به دو هزاره ، عادت به اندیشه وارونه آن کرده ایم بسیار دشوار است . چون این اندیشه وارونه ، که چیره ساختن عقل فرازین ، بر عواطف و گرایشهای فرودین باشد ، چنان در طیف افکار ادیان و مکاتب فلسفی مانند سرطان ریشه دوانیده است که بسختی میتوان آنهارا ریشه کن ساخت . سراسر کتابهائی که ما در باختر میخوانیم ، زائیده از « حاکمیت همین عقل فرازین برعواطف و احساسات فرودین » است .

این معنای « خرد » درفرهنگ ایران ، در شکلهای گوناگون آمده است . و هر شکلی ازآن ، نوری دیگر به آن میاندازد، و از رویه دیگر، آنرا نمایان میسازد . از جمله در داستانی که در گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۲۱ به زرتشت نسبت داده میشود ، ولی در اصل مربوط به جمشید ، بُن انسانها ست . در ادیان نوری ، هر پیامبری ، میخواهد خود را همسان و همگوهر « آدم یا انسان نخستین » سازد، تا از این پس آموزه آن پیامبر و سیرت خودش ، بُنمایه و فطرت جامعه گردد .

جمشید در پایان نخستین جشن گاهنبار، گاهنباری که « تخم و اصل آب » میباشد ، از رود « وَه دایتی = از آب دایه به » یعنی از« اصل آب »میگذرد . چهل روز نخست ، « ابر»خودرا میگسترد و ابر(اوور= اهوره)، سیمرغست که اصل بخشنده آبست . از او، پس از این چهل روز، تخم یا اصل آب پیدایش می یابد که این گاهنبار یا رود وَه دایتی باشد . این شیره(اشه) خداست که روان میشود . دراین بخش میآید که « عمق آب تا به چهارخانه بود ، نخست این آب تا ساق پا و دوم تا زانو و سوم تا محل جداشدن دوران (کشاله ران) و چهارم تا گردن زرتشت (جمشید) میرسد . این داستان دراصل ، نشان میداده است که خدا چگونه با جمشید همپرسی میکند، و با چهاربخش وجود او میآمیزد، و چگونه از این آمیزش خدا با

انسان ، بینش و بهمن (خردِ به) از جمشید پدیدار میشود . ولی الهیات زرتشتی این داستان را در راستای بینش از منجیان آینده تفسیر میکند . وقتی آب به ساق پا رسید ، این پیدایش زرتشت است، و در رسیدن به سه بخش دیگر ، سه فرشگرد روی خواهد داد که ۱- هوشیدر و ۲- هوشیدرماه و ۳- سوشیانس باشد . البته همه این پیش بینیها ، نماد پیدایش « بینش بهمنی » از زمانهای آینده است . بهمن یا خرد به ، چشم دوربین و آینده نگر است . با همپرسی یا آمیختگی چها جزء تن که برابر با چهارتخم وجود انسانند ، چهار گونه بینش در باره فرشگردها، در آینده پیدایش می یابد . ولی با جایگزین ساختن جمشید بجای زرتشت ، میتوان دید که انسان، از این آب که گوهروشیره خداست ، هنگامی گذشت ، بهمن از او پدیدار میشود . چنانکه میآید « هنگامی که از آب بیرون آمد و جامه پوشید ، آنگاه بهمن امشاسپند را دید » . هنگامی جمشید از شیره هستی خدا گذرکرد ، و چهاربحش وجودش ، این آب را گوارید و با آن آمیخته شد ، آنگاه بهمن یا خردبه پدیدار میشود . به این آمیخته شدن سراسر چهاربخش وجود انسان با شیره هستی، که خدا باشد ، « همپرسی انسان وخدا » یا « دیالوگ خدا و انسان » گفته میشود ، خدا بطور یکسان ، از همه بخشهای هستی انسان ، جذب انسان میگردد ، و از این همپرسی است که بهمن ، مینوی خرد ، از کل وجود انسان ، روئیده میشود . و با این خرد است که جمشید به انجمن خدایان راه می یابد تا با همدیگر ، همپرسی کنند . این تصویر از انسان و از خدا ، بکلی با تصویر آدم ویهوه (یا الله) ، یا با تصویر پرومتئوس با زئوس یونانی فرق دارد . اوج عظمت وِ ژرفای انسانیت این تصویر، با این دو تصویراز ادیان ابراهیمی و فرهنگ یونان ، مقایسه نا پذیر است .

بخشهای وجود انسان ، بخشهائی از پنج خدا هستند . یک بخش ، تن است که بخشی از آرمیتی ، زنخدای زمین است .« تن» در اصل ، به معنای زهندان است . به عبارت دیگر، تن ، سرچشمه آفرینندگی شمرده میشد، و معنای جنسی- شهوانی امروزه را نداشت . واژه های « بهشت ارم » و « ارمنستان » و « ارمائیل » در شاهنامه ، همه از این ریشه اند . ارمنی ها ، همفرهنگ ایرانیانند . چهاربخش دیگر، همان چهار بخش از وجود، یا چهار تخمیست که در« داستان گذر زرتشت و یا جمشید» از رود وَه دایتی ، آمده است . هر یک از این چهاربخش، بخشی از وجود خدائیست . وجود انسان ، مجموعه ای از خدایانست که با هم آمیخته و همآهنگ شده اند . انسان ، پیکر یابی همپرسی و مهر خدایان باهمست .جان ، گوشورون (گش) است ، روان ، رام است . آئینه یا دین ، ماهیست که خورشید را میزاید . ماه ، چشم بیننده درتاریکیست که« خرد جوینده و آزماینده» باشد، و از این خرد (= خره + تاو، در کتاب رایشلت) ، خورشید (= خوره تاو، در کردی) میزاید . واژه «خرد» که دراصل « خره تاو » بوده است ، همان « خوره + تاو» یا خورشید است . ماه و خورشید در فرهنگ ایران ، چشم آسمان یا خرد آسمان شمرده میشدند ،و با هم یک وحدت داشتند ، وهردو نشان « خود زائی اصل بینش

» بودند . آسمان در شب ، یک چشم داشت و در روز نیز یک چشم داشت . از چشم بیننده در تاریکیهاست(ماه) ، که چشم خورشید گونه درروز پیدایش میبابد . ماه و سیمرغ ، نشان« زایش خدا از خدا بودند». سیمرغ (خورشید) از سیمرغ (ماه) میزاید . ماه ، مینو، یا تخم خورشید است . روشنائی روز، زاده از تاریکی شب است . تاریکی و روشنائی ، در فرهنگ اصیل ایران ، دو پدیده متضاد باهم نیستند ، بلکه یکی ، زهدان دیگریست . خدا ، اصل خود زائی و خود آفرینی است . ماه ، مینوئیست که خودش را در خورشید میزاید . و مینوی مینو که ، بهمن است ، تبدیل به ارتا فرورد(هما) میشود که باهم، « شالوده حکومت » در ایران شمرده میشده اند . الهیات زرتشتی ، این اندیشه دیالکتیکی را نابود ساخته است . در الهیات زرتشتی ، تاریکی ، جایگاه اهریمن شد ، و روشنائی ، جایگاه اهورامزدا گردید این اندیشه ، فاجعه ای بزرگ در اخلاق و سیاست و دین و اندیشیدن پدید آورد . .در فرهنگ ایران ، اندیشیده میشد که هر جانی ، هر تخمی ، اصل خود آفرین و خود زایئ را در درون خودش دارد . بهمن ، بیان همین وجود اصل آفریننده جان ، دردرون هر جانی بود . به عبارتی دیگر، هرجانی به خودش آبستن است . هرانسانی ، درخودش تخم انسان را دارد . این اندیشه ، انتزاعی و کلی شده بود . آفرینندگی در هرچیزی بود . آفرینندگی در یک خالق ، متمرکز نبود ، بلکه در سراسر جهان، پخش بود . همه جهان باهم ، جهان را میآفرینند ، نه آنکه یک خالق ، همه جهان را خلق کند، و دیگران ، سهمی در آفرینندگی جهان نداشته باشند . در فرهنگ ایران ، جهان ، خود آفرین است. بُن انسان ، مرکب از گوشورون (جان) و رام (روان) و آینه (ماه) و مینوی مینو (بهمن) و تن (آرمیتی) بود . از گوشورون، باد (عشق و جنبش) پیدایش می یابد . تخم باد، همان « دم » است . از « روان » که رام باشد ، بوی، پیدایش می یابد که « شناخت » باشد . رام که سه چهره شعرو موسیقی و رقص(رخس) دارد ، خدای شناخت هست . شناخت و بینش ، همگوهر جشن (شعر و موسیقی و رقص)است . بهمن که اصل خرد هست ، اصل بزم هم هست . در هنگام زاده شدن زرتشت از مادر، بهمن ، اصل خرد با او میآمیزد و زرتشت ، میخندد .این بیان معجزه نبود ، به عبارت دیگر ، خرد بهمنی ، خرد شاد و خندان است .« بوی »، معنای شناخت داشته است . این اندیشه سپس در عرفان باقی ماند . بقول بندهشن ، بوی ، نیروئیست که شَنَوَد ، بیند ، و گوید و داند (بندهشن بخش ۴) . پس شنوائی و بینائی و گویائی (نطق) و دانائی ، از نوشیدن خدا از هستی انسان ، پیدایش می یابد . به عبارت دیگر ، معرفت حواس ، معرفت مقدس است . بوی ، با« بود چیزها» کاردارد . اصلا واژه بود ، همان واژه « بوی » است . در کردی به حواس ، « هه ستکار» میگویند . « هه ست » ، هم به معنای « احساس » هست، و هم به معنای « استخوان » است که دراصل « اُست » بوده است . هستی یک چیز، استخوان، یعنی بُن زاینده آن چیزاست . هما یا سیمرغ ، استخوان رند است ، یعنی برخیزاننده و نوکننده تخم

است . « رند بودن » ، از نو آفریدن و تازه ساختن ، خویشکاری هما یا سیمرغ بوده است . اصطلاح « رند » در اشعار حافظ، از همین جا پیدایش یافته است . رند ، کسی است که میخواهد از سر زندگی را شاداب و زنده و با نشاط سازد . استخوان که خوان اُست هاست ، پر از « تخم= اُست » است . حسّ ، معرب همین واژه « است = آس » است . خوارزمی ،« حس» را به « اندام دانائی » ترجمه میکند . از این نکات میتوان بخوبی دید که فرهنگ ایران ، رابطه بسیار مثبتی از« حواس و ادراکان حسی » داشته است . حواس ، به او امکان شناخت « بود» هر چیزی را میدادند . از آینه ، که به معنای دیدن است و در اصل ، همان واژه « دین » بوده است ، بینش در تاریکی (ماه) ، تبدیل به بینش در روشنائی (خورشید) میشده است . و از بهمن (از مینوی خرد = تخم خرد) ، ارتا فرورد یا فروهر پیدایش می یافته است که قانون و حق و عدالت باشد .از خرد بنیادی انسان ، قانون و حق و عدالت ، پیدایش می یابد . ما نمیتوانیم باور کنیم که آنچه را امروزه بنام « مدرن » عرضه میکنند ، چندان هم مدرن نیست، و نیاکان ما ، آنهارا هزاره هاست که یافته بوده اند . علت هم آنست که نقطه شروع یا تصویرآغازینی که آنها داشته اند ، این کشفیات را بسیار ساده میساخته است. فاجعه فرهنگی ما آنست که موبدان زرتشتی این فرهنگ زنده را خشکانیده و سر به نیست کرده اند . درست همان سه زنخدای هنر را بکلی کوبیده و تبعید کرده اند که بحسب تصادف در میان داستانهای بهرام گور مانده است که من آنرا برای نخستین بار کشف کردم . این سه زنخدای هنر ، سپس به یونان و روم رفت ، ولی در ایران به همت موبدان ، نابود ساخته شد این سه زنخدای هنر، سه چهره رام است که بُن روان و بوی (شناخت) در انسان است آمیختگی این خدایان در بُن انسان ، نشان اصالت انسانند . در حالیکه ادیان ابراهیمی که اصالت را از انسان حذف کرده اند ، راه کشف اینگونه معانی را به ما می بندند . آنچه را نیاکان ما ، بدیهی (ازخود روشن) میدانستند ، ما باید پس از جنگ با الهیات اسلام و زرتشتیگری و مسیحیت بدشواری بیابیم . ما برای آزادی، باید با « الاهان مقتدر که همه چیزرا معین میسازند » بجنگیم ، ما باید با حاکمیت الهی در اشکال گوناگونش بجنگیم ، درحالیکه ، خدایان ایران ، بُن انسان، و آمیخته با انسان بودند، و انسان، از آنها میروئید، و از اینگذشته ،آنها ، خدایان قدرت نبودند .خدا در فرهنگ ایران ، شیره جهان هستی بود که تخم وجود انسان آنرا میآهنجیدو رویاو شکوفا میشد .